

گاخ دلاویز

یا

تاریخ شریف رضی

نگارش

سید علی اکبر برقی قمی

در سال ۱۳۱۸

در چاپخانه ارمغان انجام یافت

قیمت ده ریال

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

گاخ دلاویز

یا

تاریخ شریف رضی

نگارش

سید علی اکبر برقی قمی

در سال ۱۳۱۸

در چاپخانه ارمغان انجام یافت

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

فهرست عناوین کاخ دلاویز

صفحه	صفحه	صفحه	صفحه
۵۸	۲۱	۲	۱ دیباچه
۵۹	۲۲	۴	۲ نام و نسب شریف رضی
۶۳	۲۳	۸	۳ پدر شریف رضی
۶۸	۲۴	۱۵	۴ مادر شریف رضی
۷۰	۲۵	۱۶	۵ جد مادری شریف رضی
۷۵	۲۶	۲۰	۶ برادر شریف رضی
۷۸	۲۷	۲۰	۷ بیت شریف رضی
۸۲	۲۸	۲۰	۸ منشاء و مولد شریف رضی
۹۷	۲۹	۲۲	۹ اساتید و مشایخ شریف رضی
۱۰۲	۳۰	۲۵	۱۰ مناصب شریف رضی
۱۰۵	۳۱	۲۵	۱۱ نقات
۱۱۱	۳۲	۳۶	۱۲ امارت حاج
۱۱۶	۳۳	۳۷	۱۳ ولایت دیوان مظالم
۱۲۳	۳۴	۳۸	۱۴ فضائل نفسانی شریف رضی
۱۲۵	۳۵	۳۸	۱۵ عزت نفس
		۴۴	۱۶ وفاداری
		۴۸	۱۷ زهد
		۵۱	۱۸ شکرگزاری
		۵۳	۱۹ جنایتکار در نظر شریف رضی
		۵۵	۲۰ علو همت

غلطنامه

غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر
ترمون	لترمون	۶	۲۱	ملاشکرین	فلاشکرین	۵۱	۲۳
خلقت	خلقت	۱۰	۱۴	ماندہای	ماندگان	۵۴	۲۰
و علی ذان	و علی ذاك	۱۱	۱۵	ملوك	و ملوك	۶۴	۵
الندی	الندی	۱۲	۴	زادگان و امجادش	زادگان و امجادش	۶۵	۲
الطاهرين الطاهرين	الطاهرين الطاهرين	۱۴-۱۲		مقلد	مقلد	۶۹	۹
بیاب	بیاب	۱۵	۱۰	مشرقاتها	مشرقاتها	۶۹	۱۱
تبعلی	تبعلی	۱۶	۱	اشوس	اشوس	۷۰	۴
کوخ	کوخ	۲۱	۱۴	نگریست	نگریست	۷۱	۲۰
کوخ	کوخ	۲۱	۱۷	یغری	یغری	۸۰	۱
آی	نای	۲۷	۲۴	مکر	مکر	۸۰	۱۷
وارد	دارد	۳۴	۱۶	بیقرار	بیقرار	۸۳	۲۵
میتراورد	میتراورد	۳۸	۲۲	خرد	خرد	۸۶	۲۱
دانه	دهانه	۴۰	۱۴	مذات	مذات	۸۷	۱۹
شخصتش	شخصش	۴۱	۱۸	مدد	مدد	۸۷	۲۳
حاجب	این کلمه زیاد نیست	۴۳	۲	الغراء	الغراء	۸۹	۱۶
حاج را	امارت - حاج را	۴۳	۵	نیت	نیت	۹۴	۲۳
تحمل	تحمیل	۴۴	۲	العور و هو	العور و هو	۹۷	۲
دوستی	دوستش	۵۴	۲۳	دور است گوی	دور است گوی	۹۷	۲۱
خود	خرد	۴۵	۲۳	صارم	صارم	۱۰۰	۸
دهنه	دهد	۴۵	۲۳	قلن	قلن	۱۰۴	۱۹
نپ	سب	۴۷	۹	تالیف	تالیف	۱۰۸	۲۰
وماء	دماء	۴۷	۱۹	دانشمندان	دانشمندان	۱۱۶	۱۳
سطری	سطری چند	۴۸	۱۷	وسید	وسید	۱۱۶	۱۳
گامی	گامی	۵۰	۲۰	قبیل	قبیل	۱۲۵	۸

غلطنامه

غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر
سود	سواد	۱۲۸	۲۲	مر	من	۱۳۴	۲۲
بالاس	بالاس	۱۲۹	۱۳	جاسرا	حاسرا	۱۳۵	۲
مذی	مذی	۱۳۰	۶	غزالها	غزالتها	۱۳۵	۴
بسحره		۱۳۲	۲	مر	من	۱۳۵	۶
مسمحه		۱۳۲	۶	عمرن	عمزت	۱۳۵	۷
بجازك		۱۳۲	۲۳	قبل	فيك	۱۳۵	۱۵
دخانها	دخانها	۱۳۴	۱۸	قربتی	قولتی	۱۳۵	۱۷

کاخ دلاویز

یا

تاریخ شریف رضی

نگارش

سید علی اکبر برقی

قمی

چاپخانه ارمغان

۱۳۱۷

خواهش از دانشمندان

هرگاه در این کتاب بنحوا و لغزشی برخوردند مرا بیاگاهانند تا بپاس کار ستوده ایشان در پایان کتاب فصلی مخصوص بنام **لغزشهای من** افزوده و شکر و سپاس را بانام و نگارش ایشان درج و آمده کنم .

قم سید علی اکبر برقی

(تاریخ شریف رضی)

بقلم آقای علی اکبر برقی قمی

بنام خداوند بخشنده بخشایگر

منت خدایرا عز وجل که انسان را بخوبیها و بدیها راهنمایی فرمود
و پیمبران را برانمائی برانگیخت و به بعثت محمد قافله راهنمایان از سلسله پیمبران
خاتمه داد. درود از ما بر همه پیمبران بخصوص پیغمبر آخرین و دودمان
راستینش باد.

دیباچه

من دانشمندان را بجان دوست دارم و آثار جاویدشان دلبندم و از مطالعه
کتبی که پرداخته اند سیرنمیشوم و از جواهر دانش و ادبی که در گنجینه های
کتب اندوخته اند در خانه وجودم خزانه میکنم زهی سعادت و همایون فالی من
که سر بر آستان دانشوران سایم و بر اعتاب بلند پایه ایشان اعتکاف نمایم و
بر گرد جاوید خانه آثارشان بگردم و طواف کنم بخصوص دانشمندی که گذشته
از مقام فضل و ادب روحی پاک و دلی تابناک دارند و دانش را برای آباد کردن
خانه دنیای خود نیندوخته اند و علم را دستاویز خیالهای فاسد و مقاصد پست
نکرده اند و طائر روح بلند پرواز خود را در اوجی پرواز آورده اند که مقام پاکدلانست
و بارگاه قدسیان و علم و فضیلتی را که گفتیم بایشان جمال دلارائی بخشیده که
بگردش ادوار گیتی زیبائی خود را از دست ندهند و همواره باطلعتی که حقیقت و
معنویت بایشان بخشیده دلهای عشاق جمال حقیقت را شیفته خود میکنند و ارباب
معنی را بروش ستوده و سیرت پسندیده خود دعوت کنند رحمت خدا بر روان
پاکشان باد.

لکن از میان آنهمه دانشمندانی که وصف کردم بچند کس چندانی
 دلبندم که زبان خامه شرح آنرا نتواند دادن از آنجمله دانشمند گرانمایه و ادیب
 بلند پایه و سخن سنج یگانه شریف رضی است که برآستی مجموعه از فضائل و
 قهرستی از علوم و دیباچه از حقیقت و معنویت بوده و با عمر نسبت کوتاهی که
 کرد چنان اختر دانشش تاییدن گرفت و چشمه بینشش جوشیدند که قومی بفروغ
 آن راه دانش سپردند و جمعی بزلال این جانرا حیات سجاوید بخشیدند و آستانش
 بار انداز قافله دلهای ارباب فضیلت و حقیقت گردید بنابراین مرا که خریدار دلم
 و طلبکار دانش و ادب و دلداده بحقیقت و معنویت سزد که در پیرامون تاریخ
 زندگانی علمی و ادبی و عقلی و روحی آن دانشمند که قطب آسبای فضائل
 عصر خود بوده کتابی بنویسم و با اخلاص و ارادت همراه کرده بروح پاکش
 اهدا کنم .

همانا در این وقت که بنکارش این تاریخ دل را سرور و دیده را نور
 می بخشم کتابهای بسیاری از ارباب طبقات و تراجم در پیش دارم با این همه
 کتابی که تاریخ آن دانشمند را تتبع و استقصا کرده باشد ندیدم و هر یک از
 ارباب تراجم مختصری از ترجمه او را نگار داده اند آنهم بدون رعایت ترتیب
 چندانکه نام و نسب را بدرستی آرند و از مولد و منشاء باز گویند و از اساتید
 و مشایخ و روش تحصیلات سطری نگارند و از خصایص اخلاقی و عزت نفس
 و حریت ارادت باز شمرند و از منصب نقابت و امارت حاج و دیوان مظالم
 و روش حکمرانی و رحلات و اسفار و معاصرین وی از خلفا و سلاطین و شر
 و نظم و مؤلفات و طرز تالیف و اهمیت کتابهایی که پرداخته در جامعه علماء و ادبا
 یگان یگان نام برند و منت خدایرا عزوجل که این کتاب چنانکه آرزویم بود پایان
 پذیرفت و از آنجا که قسمتی از آثار جاوید و بخشی از افکار تابناکش را در حوصله اشعار
 و نظم شیوای خود گنجانیده است آنهم بزبان فصیح عرب و بیشتر پارسیان از
 فهمیدن و دریافتن معانی آن در مانند در میانت دو مشکل افتادم از ذکر

قصایدی که با تاریخ وی دوشا دوش میرود سر به پیچم تا بتمام معنی با ذوق عامه پارسی زبانان موافق و دمساز باشد و یا آنکه قصائد بلند او را بنگذارم و ارباب ذوق و ادب از پارسیان را هر چه بیشتر کامیاب سازم و هر گاه بخوام بترجمه فارسی آن قصاید پردازم باری رشته نگارش دراز گردد و هم نظم و ترتیب کتاب برهم خورد پس بهتر آنست قصائدی که با تاریخ حیاتش پیوستگی دارد چنانکه شیوه نویسندگان عصر است بنگذارم و عروس کتاب را بی زیور نگردانم و برای آنکه کوتاه دستان را بمیوه شاخه اشعار آبدارش نزدیک گردانم فصلی بعنوان مکتب شریف رضی اختصاص دهم و در این فصل تعلیماتی که بزبان نظم داده و افکار یکه در قالب اشعار ریخته پارسی کنم که هم تعلیماتش را فرا گیرد و هم پارسی شعرش را بخواند و روح خود را بچنان فضائلی که تعلیم داده بیاریند و بحقیقت همین قسمت است که انبوه مردم را بکار آید و قسمتهای دیگر خاص ارباب ذوق و ادبست و با وصفی که در باره نگارش این تاریخ نمودم بهتر آنست که آنرا کاخ دلاویز نام نهم و بر سر سخن روم و از خداوند در آغاز و انجام کمک خواهم .

نام و نسب شریف رضی

نامش محمد پسر ابو احمد حسین پسر موسی پسر محمد پسر موسی پسر ابراهیم پسر موسی بن جعفر الصادق علیهما السلام . بیشتر ارباب تراجم که کتابهای ایشان در دسترس نگارنده است نسب شریف رضی را چنانکه نام برده شد ضبط کرده اند مگر قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین و شیخ یوسف بحرانی در اولوثة البحرین و مقدس کاظمی در مشترکات رجال که محمد بن موسی را از میان سلسله بیرون برده اند و دور نیست که سهو قلم خود مؤلفین باشد نه اینکه باز رسی کامل نموده و دانسته آنرا از وسط سلسله بیرون برده اند لکن ابن خلکان با همه مهارتی که در فن نسب شناسی و تاریخ رجال داشته تعجب است که پدر شریف رضی را بنام ذکر تموده و بکنیت و

لقب او اکتفا کرده است و آنکه گوید فرزند زین العابدین علی و این گونه نسب نگاری میان نساین و ارباب تراجم معهود نیست و از مثل ابن خلکان که گاهی تا بیست پشت نسب اشخاص را بالا برد بسی شگفت آور است .

باری شریف رضی به پنج واسطه بامام هفتم موسی بن جعفر میرسد بدین سبب او را موسوی خوانند و این پنج تن نیز که واسطه عقدند از اعظام سادات و افاخم نجباء و اشراف باشند اینست که می بینیم شریف رضی باچنان نسبی که مانند عمود صبح تابان است افتخار همی کنند و بایشان همی بالد بخصوص وقتی به پیغمبر و امیرالمؤمنین رشته نسب خود را میرساند تو گوئی از فرط شوق و بالش در پوست خود نمی گنجید که شاخه آن درختست و میوه آن شاخ .

کنیت شریف رضی ابوالحسن و لقبش شریف رضی و ذوالحسین است و این هر دو لقب را بهاء الدوله (۱) دیلمی باو داده است شریف رضی پپاس آن قصیده نظم کرد و در سال ۳۹۸ ببصره نزد بهاء الدوله فرستاد و در این قصیده از بهاء الدوله سپاسگذاری نموده و بامدحتی که او را در خور است بیوست کرده و هم از ابوالعباس خارجی که بر بهاء الدوله خروج کرد ذکر در میان آورده است و قصیده اینست .

بیدی فی قائم العضب	فما الانصار بالضرب
و قد امكنت الهام	طبيا المطرودة القضب
و للار ماح بالقوم	حكاك الابل الجرب
ینازعن نزاع الذود	یرمین عن الشرب

(۱) بهاء الدوله فرزند عضدالدوله است پس از وفات برادرش شرف الدوله در بغداد فرمانفرما گردید القادر بالله عباسی او را شهنشاه قوام الدین خواند و مدت بیست و چهار سال سلطنت کرد و با سلطان محمد غزنوی که در آن وقت حریف زورمند او بود صلح کرد و در سال چهارصد و سه بمرض صرع درگذشت و جسدش را بنجف برده در آنجا بخاک سپردند .

قوام الدين و الدنيا
 لزدت الملك اوضاحا
 و قروت مباينه
 و واضحت لى المجد
 راينا الملك من بأبك
 فقل للمجامر المغرور
 و من طوحك اليوم
 فاقبت بمحفا رك
 وهيات لقد طالعك
 ضلا لا لك من غاو
 ابى العز لبيب الصل
 و ما دانس بالكرد
 شم السيف فقد قوتل
 و مذا مخطك المغرور
 ففى السلم و قد اشفى
 و قد ما طله الخوف
 وكم سلم و ان غر
 فقلت الطعن فى الجلد
 تقوا من ربة الميث
 و خافوا نومة الاسياف
 شرموت بها يقضى
 قضى الله لرا ياتك
 و اصفاك بملك الارض
 و اغنى بك من عدم

غياث الازل و اللزب
 الى اوضاحه الشهب
 على الذابل و العضب
 منار اللقب النجب
 قد دار على القطب
 من اغراك بالشعب
 بدار الاسد القلب
 كى تصدع بالهضب
 الحين من النقب
 سلب الراى و اللب
 ان يطرق باللب
 بعن زلزل بالعرب
 اعدائك بالرب
 ما قر على الجنب
 على مزاقة الخطب
 مطال المخض للوطب
 العدا ادمى من الجرب
 الى طعنك فى القلب
 فقد يربض للوثب
 فى لاغمساد و القرب
 اذا قيل لها هبى
 بالظهار و القلب
 من شرق و من غرب
 و اسقى بك من جذب

و ولی با عادیك
 علی آثارهم حدو
 رفعت الیوم من قدری
 و وطیات لی الرحل
 و حلیت لی العاطل
 و وسعت لی الضیق
 و زاوجت لی العاول
 فکم من نعمتہ منک
 اتنتی سمحۃ القود
 مہنۃ کما ساغ
 ولم اظفر بہا منک
 و ما انعامک الغمر
 تقانی ککرع الہجم
 وارضانی علی الایام
 و اعلی المدح ما اتنی

مع النزاع انکب
 القنابا لضمرا لقب
 و او طیات العدا عقبی
 علی عرعرۃ الصعب
 بالطوق و بالقلب
 الی المضرب الرحب
 زواج الماء للعشب
 کعرف المنسدل الرطب
 ذلولا سہلۃ الرکب
 زلال البارد العذب
 جذاب العلق بالعضب
 بزوار علی الغب
 بلا واسطۃ العقب
 بعد الیوم و العتب
 بہ العبد علی الرب

و در ماه ذی القعدة از سال ۴۱۱ هـ سال پس از آنکه دو لقب نامبرده را از بهاء الدوله یافت اتفاق ملاقات دست داد در این مجلس بهاء الدوله از شریف رضی بی نهایت احترام کرد و او را الشریف الاجل خطاب نمود و در تاریخ سابقه ندارد که شاهان کسی را بدان لقب خطاب کرده باشند و شریف رضی نخستین کسی است که از حضرت پادشاهی توانا مانند بهاء الدوله چنان خطابی شنید و پاس اکرام و احترامی که از وی دید قصیده پرداخت که مطلعش اینست .

نورها تنقل الظلما لا تقبی ابقی و لا سلما
 و در این قصیده هنر ادبی که بکار رفته گذشته از مضامین بلند اینست

که در هر مصرع قافیه رعایت شده است .
 ارباب تراجم لقب اخیر را در شمار القاب شریف رضی ذکر نکرده
 اند و سزد که آنرا سومین لقب آن دانشمند جلیل بدانیم و بر آن دو لقب
 افزوده کنیم .

پدر شریف رضی

ابو احمد حسین پدر شریف رضی از اعیان رجال و از اعظم اشراف
 و اقباء بوده و در دولت بنی عباس و آل بویه مقامی بلند و منزلتی بزرگ داشته
 چندانکه کارهای مهم بدست او انجام گرفته است زیرا از یکطرف منصب نقابت
 علوین داشته و در جمیع شئون این سلسله نظر داشته و در حقیقت رئیس دودمانی
 بوده که در نهایت عظمت بوده اند و از طرف دیگر میان خلفا و سلاطین
 از آل بویه و امرای شام از آل حمدان یگانه سفیر بوده و مهمات کشور و
 ملک بدستش فیصل میگرفته است تا آنجا که مورخین عامه بزرگی و عظمت
 منزلت و صفات فاضله اش اقرار دارند قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین
 از تاریخ مصر در ترجمت او چنین نقل کرده است .

كان الشريف ابو احمد سيداً عظيماً مطاعاً و كان هيبته اشد هية و
منزله عند بهاء الدولة ارفع المنازل و لقبه بالطاهر الاوحد ذوالمنقب و كان
فيه كل الخصال الحسنة الا انه كان رافضيا هو و اولاده على مذهب القوم

یعنی شریف ابو احمد سیدی بزرگ قدر بود و مردم در قید اطاعتش
 بودند و مهابتش شدید ترین مهابتها بود و در نزد بهاء الدوله بلند ترین منزلت را
 داشت بهاء الدوله او را الطاهر الاوحد ذوالمنقب لقب داد و در او تمام خصلتهای
 نیکو بود جز اینکه خود و اولادش بمذهب قوم بر طریقت تشیع بودند .

ابن ابی الحدید گوید شریف ابو احمد پنج بار منصب نقابت طالبین را
 گرفت و بر منصب نقابت بیود تا از دنیا برفت و میان خلفا و سلاطین و امرای
 سفارت میکرد و از یمن سفارت و برکت میانجیگری و حسن تدبیرش دولتها
 برقرار و امور رعایا منظم و اساس آسایش برقرار بود و در اصلاح هیچ امر

قاسدی دخالت نکرد مگر آنکه بر دستش کار بصاح و صلاح انجامید .
 عضدالدوله دیلمی (۱) وقتی بهراق رسید شریف ابو احمد را بفرقت
 و بشیراز فرستاد و در قلعه او را جای داد ابن ابی الحدید برای اینکار
 عضدالدوله موجهی نمی اندیشد جز اینکه عضدالدوله وقتی شریف ابو احمد
 را با چنان منزلت و مکانت نگرست چندانکه عظمت او دل و دیدگانش را پر
 کرد برخوبستن بترسید و او را دستگیر نمود لکن نگارنده موجب دستگیری ویرا
 غیر از آنچه ابن الحدید اندیشیده میدانم بحکم اینکه عضدالدوله چندان
 مقتدر و توانا بود که از مقام خلافت بهیچوجه بیم و هراس نداشت و خلیفه
 وقت را دست نشانده خود میدانست بنا بر این از عظمت شریف ابو احمد
 چه ترسی دارد بلکه سرش این بود که شریف ابو احمد چنانکه گفتیم در
 اراده و نفوس خلفا و سلاطین متصرف بود و برای قدرتی که بر بیان حقایق
 داشت و تدبیری که در پایان هر کاری می اندیشید اختلاف میان خلفا و سلاطین
 را رفع مینمود و مشکل را از میان بر میداشت عضدالدوله برعکس میخواست
 هرچه در باره خلفا و طرز سلطنت خود می اندیشد بدون هیچ مزاحمی اجرا
 کند و هرگاه شریف ابو احمد باشد خلفاء از وجود او استفاده کنند و

(۱) عضدالدوله پسر رکنالدوله از شاهان با اقتدار بود و در عهد او قلمرو مملکت دیلمه
 وسعتی بسزا گرفت و ملقب شاهنشاه گردید و اول کسی است که در منابر بغداد مد از خلیفه نام
 او مذکور گردید و خود فاضل و فضیلت پرور بود علما را دوست میداشت و دانشمندان بنام
 او کتابها پرداخته اند و سیوطی در طبقات النحاة ویرا یکی از علمای عربیت و ادبیت دانسته
 و در باب ابو علی فارسی آورده که چون کتاب ایضاح را در نحو تصنیف کرد بنظر عضدالدوله
 رسانید عضدالدوله آنرا نپسندید و گفت این کتاب از برای تعلیم کودکان است و در آن چیزی
 زیاده بر معلومات من که در کودکی فرا گرفته ام نیست ابو علی کتاب تکمله را تصنیف کرد و
 بنظر عضدالدوله رسانید عضدالدوله گفت از آن سخن که در باره کتاب ایضاح گفتم ابو علی
 برحمت افتاد و مسائل نحو را در لباس الفاظی در آورد که نه من آنرا میفهمم و نه خودش
 می فهمد باری مآثر و آثار عضدالدوله بسیار است از جمله بنای مشهد امیرالمؤمنین در نجف و
 و بیمارستان بغداد و قطره بند امیر و غیر اینها و در سال ۳۷۲ در سن چهل و هشت سالگی
 در بغداد از دنیا برفت و جنازه اش را مطابق وصیتش در نجف دفن کردند .

با این ترتیب افکارش پیشرفت نمی‌کرد و عقیم میماند و گسائیکه درست در تاریخ
عضدالدوله غور کرده اند میداند که چه کارها بی‌بروا کرد و چگونه مقاصد خود
را حتی بدست خلفا پیشرفت داد اینست که می بینیم شریف ابو احمد را با
همه عقیدتی که با وی داشته دستگیر کرد و بشیراز فرستاد .

باری شریف ابو احمد در قلعه شیراز بماند تا عضدالدوله از دنیا
برفت و شرفالدوله (۱) او را از قلعه بیرون آورد و با خویشین بغداد برد
شریف رضی در سالی که عضدالدوله از دنیا برفت چهارده ساله بود
این ابیات را برشته نظم کشیده و بشیراز نزد پدر فرستاد .

انفا عنی الحسین الوکا	ان ذا الطرد بعد بعدك ساخا
والشهاب الـذی اصطلبت لظاه	عکست ضوئه الخطوب فباخا
والفتیق الـذی تذرع طول	الارض خوی به الردی فاناخا
ان یرد مورد القذی و هو راض	فبما یکرع الزلال النقاخا
و العقاب الشقواء اهبطها النبق	و قدر راعت النجوم صماخا
اعجلتها المنون عنا ولکن	خلقت فی دیارنا افراخا
و علی ذات فالزمان بهم عباد	غلامان بعد ما کان شاخا

شریف رضی بی اندازه پدر را دوست میداشت و همواره منزات و
مکانات و بزرگی نفس و علو مقام او را مینگریست و زبان بستایش او میگشود
چندانکه کتابی در سیرت او تألیف کرد و قصائد بلندی در مدیحتش نظم کرد
و هنگامیکه از قلعه شیراز بیرون آمد و باتفاق شرفالدوله بغداد رفت شریف

(۱) شرفالدوله فرزند عضدالدوله در حیات پدر والی کرمان بود در سال سیصد و هفتاد و شش
نشکر بغداد کشید صمصامالدوله فرزند دیگر عضدالدوله که پس از پدر در بغداد پادشاه گردید
برای جلوگیری از شرفالدوله با لشگری از بغداد بیرون آمد و با شرفالدوله جنگ کرد و
مغلوب گردید شرفالدوله در بغداد بساطت نشست و از کارهای خوب او یکی این بود که فرمان
داد تا مصادراتی که در بغداد حادث شده برطرف کردند شرفالدوله در سال ۳۷۹ بمرض استسقاء
درگذشت و جسدش را بنجف اشرف بردند و در بهاری پدرش عضدالدوله بخاک سپردند مدت
سلطنتش دو سال و هفت ماه بود .

رضی قصیده پرداخت که مطلعش اینست .

طلوع هداه الینا المقیب و یوم تمزق عنه الخطوب

و در این قصیده بیدر تهنیت میگوید و از رنجهایی که در دوره فراق پدر کشیده بعرض میرساند و رواست پاره از افکارش را که در حوصله بعضی از ابیات آن قصیده گنجانیده است بتفاریق ترجمه کنم میگوید این روز است که دلها بدیدگان شاد باش و مبارکباد میگویند پدر تو در شهر بیگانگان رفتی آری شیر در هر جا که رود غریب است هر چند پنجه مرک دامن تو را نکرقت لکن فراق و هجرانی بود که گریبانها بر آن اثر چاک گردید روزگار زمام خود را بتو سپرد و فرمان تو را پذیرفت لکن دوست عصیان ورزید و نافرمانی کرد تو در وقت رفتن ما را بصبر و شکیب دستور دادی لکن صبر بسرعتی هر چه تمامتر از منزل دل رخت بر بست و برفت و باز نگردید دشمنان تو پیخبرند از آنکه هر گاه به پیش آمد تو شاد گردند بر عقل خود خندیده و خرد خود را کوتاه گرفته اند و میدانم خردمند هرگز باینکار شادمان نگردد مگر حسود مغرور ندانست که روزگار بر او دیدبان است و اعمالش را مینگرد پدر جان آمدنت همچون آمدن ابری است بر سر زمین خشکی که تشنه باران باشد .

باری شریف ابوالاحمد چنانکه بیشتر مذکور گردید لقبش الطاهر الاوحد ذوالمناقب بوده است لکن از دیوان شریف رضی مستفاد میگردد که لقب ذوالمنقبین داشته و شاید در آغاز ذوالمنقبین لقب داشته و در پایان ذوالمناقب لقب گرفته باشد .

شریف ابوالاحمد در سال ۳۰۴ هجری از مادر بزاد و با همان سیرت ستوده و خصال نیکو که نگاشته گردید در دنیا نود و هفت سال بزیست و در پایان عمر نابینا گردید تا در شب شنبه بیست و پنجم ماه جمادی الاولی از سال ۴۰۰ هجری در گذشت و شریف مرتضی بر او نماز خواند و در خانه اش مدفون گردید از آن پس او را بکربلا بردند و در حائر حسینی بخاک سپردند

شعراء در مرثیت او قصائد پرداختند از جمله شریف رضی است که قصیده
پرداخت که از جنبه ادبی در درجه اول قرار گرفت و بی مناسبت نمیدانم از جنبه
خصائلی روحی آن پدر و از جنبه ادبی این پسر آنرا بنگارم و قصیده اینست

مرثیت

و سمك حاليه الربيع المرهم
وعدت عليك من الحياء بمودع
قد كنت اعذل قبل يومك من بكا
واذود دمعى ان يبيل محاجرى
لا قلت بعدك للمدام كفى
ان ابن موسى و البقاء الى ندى
و مضى رحيض الثوب غير مدنس
و حماه ابيض عرضه و ثناءة
و غنى عن الدنيا فكان شجى لها
ملاء الزمان منائحها و جرائحها
و استخدم الايام فى او طيارة
اليوم اغمدت المهند فى الثرى
و غدت عرائن العلى و اكفها
متبلج ككرما اذا شل الحدى
جدلات تطلع منه اندية العلى
يرمى المقارم بالبلاد و يشنى
الواهب النعم الجراجر عادة
جاءت بها لمع الربيع مشيدة
منقبلات بالمديد و رامة
يبدى اغر برد الوية القنا

وسقتك ساقية الغمام المرزم
لاعن قلبى و من الندى بمسلم
فاليوم لى عجب من المتبسم
فاليوم اعلمه بما لا يعلم
من عبرة ولو ان دمعى من دمعى
اعطى القيادة بمارت لم يحطم
و قضى نقى العود غير موسم
ضم اليدين على يياض الدرهم
ان الغنى قذى لطرف المعدم
خبطا بموسى فى الرجال و انعم
فلبقن ابعده غاية المستخدم
و دقت هضب متالع و ير مرم
من بين اجدع بعده او اجدم
مطر الندى امما ولم يتقيم
وجها ككريم الخد غير ملطم
تسلج الضمير ككانه لم يعزم
من ذائدين سخاء لم يتقدم
حمرء تحسبها عروق العندم
بين القنا المنزوع و المتهدم
غب الوقابع يعترض من الدم

يوم اللقاء ولا يقول لها اسلمى
 بدل الرغائب و احتمال المقرم
 الا بواقى من علا و تكرم
 و يقل ميراث الجواد المنعم
 فى الارض يقذ فيها الخبير الى العمى
 قبل العيون و غرة فى ادم
 خبط المغار بهن من لم يحرم
 فمضى يلف وؤخرا بمقدم
 لانهتدى فيه البنات الى الفم
 لمضيق وجه الفارس المتلثم
 بل الندى مطر القنا المتحطم
 عن كل فاغرة كشدق الاعلم
 روعاء لانذر العذار المالحم
 مرالحديث بكل يوم ايوم
 من ذابل او ضربة من ميخدم
 اهوى اليه مع الكمى المعلم
 فيهن بين معضد و مسهم
 لهدير شقشقة الهزير المقرم
 عند النوائب لا بكيف ولالم
 و منى على وضح الطريق الاقوم
 واوى الزمان لاقه و الملطم
 عند العظيمة حاملا للمعظم
 عرك الصناع من العنان المودم
 قلق لغاشية العقول النوم

و يقول للفس الكريمة سلمى
 هتف الحمام به فكان وصابة
 هل يورث الرجل الكريم اذا مضى
 بابى الندى ترك الثراء على الفتى
 ملات فضائك البلاد و تقبت
 فكان مجدك بارق فى مزنة
 انك للمخيل المغيرة شرابا
 كالسرب او جس نبأة من قانص
 و اليوم مقذ المعبون بنقعة
 لم يبق غير شفاقة من شمسة
 من خائض غمرالوغى فى غلة
 او ناقش من جلده شوك القنا
 او مفاة حمة السنات نجت به
 ينزو به الفرع الكذوب و ينقى
 و يروعه وصف الشجاع لطعة
 حتى يظن الصبح سيفا منتضى
 و مقاوم غرض الكلام برودة
 اغضى بهالمتشأفون و سلموا
 بالراى تقلبه العقول ضرورة
 حمل العظام و المفارم ناهضاً
 حتى اذا دمي الجذاب ملاطه
 صرع الوسوق فلم يدع من بعده
 كالقص قد عرك الدواب صفاحه
 رقد الملوك بحزم ابلج رايه

تنفض عنه النائبات كأنها
كانوا إذا قعد البكار بثقلهم
فيكأنما قرعوا القنا بعثية
رقاء اضعاف يسل شبانها
سبع وتسعون اهتبلن لك العدى
لم يلحقوا فيها بشارك بعد ما
الابقايا من غبارك أصبحت
ان يتبعوا عقبك في طلب العلى
هل من اب كابي لجرح ملامة
اب الخطوب الطارقات فجعلنا
بمهل في الغابرين مؤخر
الطاهرين الطاهرين ومن يكن
من معشر تخذوا المكارم طعمة
من حائد او ذائد او عاقر
وقرو اعلى المجد المشيد همومهم
عص الف تقابلت شعباته
يتعاودون المكرمات ولادة
قد قلت للحسادحين تفاوضوا
لا تحسدوا المترادفين الى العلى
والطاعنين بكل حد مدعس
لكم الفضول اذا تكون وقية
عطرون مالانوفكم من طبيهم
يتساعدون الى علا عادية
يتزايدون على السئوال وعندكم

وبرالمواقع قش تحت الميسم
قالوا لذا العود الجلال تقدم
واقوا العدى بربيعة ابن مكرم
حتى يغير سم ذاك الارقم
حتى مضوا و عبرت غير مذم
املوا فعاقهم اعتراض الازلم
غصصاً و اقداء لعين او قم
فالذئب يسل في طريق الضيغم
يؤسى وشعب عظيمة ام يأم
بحمى الابى وجنة المستلثم
و محقر في الساقين مقدم
لاب الى جذع النبوة يعظم
وروا من الشرف الاغرا الاقدم
او ماطر او منعم او مكرم
و تهاونوا با لنائن المتهدم
في المجد مشجر مقوم لمقوم
من بين جد في المكارم وابنم
طرق القلوب جوى و خطب لازم
والقالبين على السنام الاقوم
و الماطرين بكل نيل مرزم
او غارة ولهم صفى المغنم
بين المجامع غير شم المرغم
و مكارم قدم و مجد قشع
ام العطاء مفذة لم تشم

رفع العيون الى البناء الاعظم
 ام من يمر بغابها المتاحم
 رقم النجوم - قوف ليل نظام
 بدر القبور لمنجد او منهم
 امشاج مجد في رمائم اعظم
 يقال اوظف بالرعود مرمر
 فنين عن قطر القمام و السمي
 قبرا فذاك مغار بعض الانجم
 بزهاء مزدحم العديد عرمر
 طبعاً على مطر الندى المتهزم
 و المجد في انواره المتكتم
 حتى رددت على بعدك اسهمي
 قالوم لا يخطين شاكلة الدم
 فيما جنى و الى الزمان تظلمي
 فتسرعى لو قاعى و استائمى
 و اذا المضارب امكنتك فصمم
 و اقام ينظر غدرة من مجرم
 صنع فاصبح فى الزمان الاعجم
 و زفقتها لك نعم بعل الايم
 بيت المهان و انت عين المكرم

فماقوا عجب المذاة و اتركوا
 ناك الـود فمن يجرفريها
 خطت باطراف البلاد قبورهم
 و كفاك من شرف القبل بان ترى
 عدوا جبالا للعلاء و ان غدوا
 وضعت بتلك صفائح و ضرائحا
 و سقت تراهن الدموع مرشة
 لانحسبن جدنا حواه ضريحه
 اغربت ظهري للعدا ولى النقا
 جدث يابل اسرحت رجماته
 ضمن السماحة فى ملاث ازاره
 و ككشفت الايام عورة مقاتى
 قد كنت ما بينى و بين -هامها
 هل يسمعن منى الزمان ظلامتى
 قل للنوائب لا اقبلك عشرة
 لا تصفحن عن المليم اذا جنى
 فالعسر من ترك الجزاء على الاذى
 و مصوغة كالدرع احكم سردها
 عضلتها رمد لا طاب كفوها
 انى نزلت و كنت غير مذلل

مادر شريف رضى

نامش فاطمه دختر حسين پسر حسن ماقيب به (الناصر للاحق) از عقائل
 زنان و مفاخر دودمان علوى است و از زنانى است كه صفات فاضله كه در زنان
 شرط است دارا بوده و با دیده احترام همگان او را مينگرستند و از

احترام و تبتجلی که شیخ مفید که از بزرگان علمای امامیه و در آن عصر رئیس مطلق مذهب شیعه بوده از وی نموده چنانکه بعد از این بیاید میزان جلالت و قدرش معلوم میگردد و هم از مرثیتی که شریف رضی نظم کرده پیداست تا چه اندازه مقام داشته است .

مرثیت چنانکه انبوه مردم تصور کرده اند که نوحه گریست نیست بلکه مرثیت ذکر مدایح فقید است و نام بردن فضائلش و چون شریف رضی از محاسن اخلاق و محامد صفات آئین ذکر کرده بهتر اینست که تفاریق یاری کنم . میگوید مادر تو عمرت را بحفاف وزهد پایان بردی و بدایین وسیلت بارهای سنگین مهر آخرت را از دوش بر زمین نهادی و در روزهای گرمی و که آفتاب شعله های آتشبار داشت روزه گرفتی و در شبهای بلند برای عبادت و ندگی پای بنامتی زبانکار نیست آنکس که زندگانی جاوید بهشت را زندگی تلخ و ناگوار اینجهان خریداری کند هر گاه تمام مادران مانند تو نیکوکار و ستوده رفتار باشند پسران از بالیدن پدران بی نیاز گردند چگونه در فراق تو دلم را آرامش و قرار بخشم با آنکه هر لحظه آثار فضائل جاویدت در برابر چشمم بجسم است بکارهای نیکوی تو که منگرم دیدگام روشنی میببرد و همین چشم روشنیها بیشتر اشکم را روان میگرداند آری آنکس که نامش در شمار شایسته کاران و نیکوکاران باشد نمرده است و زنده همیشگی است خلاق همه گواه نجات ازیند بدلیل فرزندان نجیبی که زائیده است نامی نیکو برای ما اندوختی و نیکامی بهترین اندوخته است که پدران و مادران برای پسران گذارند . باری فاطمه در ماه ذی الحجّه از سال ۳۸۵ از دنیا رفت و از عمر شریف رضی در آنوقت بیست و شش سال گذشته بود .

جد مادری شریف رضی

چون نامی از فاطمه مادر شریف رضی در میان آمد مناسب آنست که مختصری از تاریخ جد وی الناصر الحق بنکام تا خواتندگان هر چه بهتر و بیشتر از نسب شریف رضی آگاه گردند .

تسایین و ارباب تراجم در باب نسب الناصر للحق اختلاف فاحشی دارند
 ابن ابی الحدید در دیباچه نهج البلاغه گوید مادر شریف رضی فاطمه دختر
 حسین فرزند حسن ملقب به الناصر الاصم صاحب دیلم پسر ابو محمد حسن پسر علی پسر
 عمر پسر علی بن الحسین بن علی بن ایطالب علیهم السلام. مؤلف روضات الجنات
 علی پسر عمر را از میان سلسله بیرون برده است و فاضل نسب شناس میرزا
 عبدالله افندی در ریاض العلماء بنا بر نقل صاحب روضات نسب او را چنین ذکر
 کرده است حسن پسر حسین پسر علی پسر حسین پسر عمر پسر علی بن
 الحسین بن علی بن ایطالب و چنانکه دیده میشود عبارات این سه دانشمند بر
 تعیین نامها و اشخاص سلسله نسب متفق نیست .

شریف مرتضی در دیباچه کتاب المسائل الناصریات گوید ما از دیگران
 در استوار کردن مبانی علوم ابن فاضل بارع کرم الله وجهه ناصر کبیر اولی تر
 و سزاوار تریم زیرا از طرف مادر جد منست زیرا مادرم فاطمه دختر ابو محمد
 حسین پسر احمد پسر ابو محمد حسین پسر علی پسر حسن پسر علی پسر عمر پسر
 علی بن الحسین بن علی بن ایطالب است .

دانشمند معاصر شیخ عبدالله مامقانی در کتاب تنقیح المقال نسب او را
 مطابق با ضبط روضات نگاشته است و تنها علی فرزند عمر که مؤلف روضات
 از میان سلسله بیرون برده است ذکر کرده شدت اینست که با تصریحی که شریف
 مرتضی بنام احمد در اوایل سلسله کرده از کلام ارباب تراجم اقتاده است .

باری ابو محمد حسن ماقب به الناصر للحق در ملك ادبا و علما منظوم
 و در شمار ملوك طبرستان معدود است ابن ابی الحدید گوید **شیخ الطالبین و**
عالمهم وزاهدهم وادیبهم و شاعرهم ملك بلاد الديلم و الجبل ویلقب بالناصر
للحق و جرت له حروب عظيمة مع السامانية . یعنی ابو محمد حسن رئیس دودمان
 ابوطالب و دانشمند وزاهد و ادیب و شاعر ایشان بود بلاد دیلم و جبل را در
 تصرف آورد و به الناصر للحق ماقب گردید و با پادشاهان سامانی جنگهای
 بزرگی کرد .

مورخ شهیر مسعودی در مروج الذهب گوید در بلاد طبرستان و دیلم
 اطروش قیام کرد وی حسن بن علی بن محمد بن علی بن ایطالب است (۱)
 و حکام و پیروان بنی العباس که مسوده نام داشتند در سال ۳۰۱ از آنجا بیرون
 کرد و در دیلم و جبل سالها بماند مردم این کشور جاهل و بعضی بر دین مجوس
 بودند اطروش ایشان را بخدا خواند و اجابت کردند و راه مسلمانی گرفتند
 مگر کمی از ایشان که در کوهستانهای بلند و رود خانه ها و جایگاههای سختی
 زیستن داشتند بر شرك باقی ماندند و هم اکنون مشرکند اطروش در شهرهای
 طبرستان و جبل مساجد ساخت و مسلمین در برابر دیلمان سرحدات داشتند مانند
 قزوین و چالوس و غیر اینها از بلاد طبرستان و در شهر چالوس حصار بلند و بنای
 بزرگی بود که پادشاهان عجم در آنجا بنا نهاده بودند و در آنجا کسانی
 میزیستند که از تجاوزات دیلم جلوگیری کنند و این حصار و بنای محکم
 پس از دولت اسلامی نیز برجای بود تا آنکه اطروش و حسن بن قاسم حسنی در
 سال ۳۱۷ با لشکریان بسیاری از جبل و دیلم و وجوه آن کشور آنرا خراب
 کردند و سپاه احمد بن اسمعیل بن احمد و صاحب او را از آن دیار بیرون
 نمودند و خود بر آنجا استیلا یافتند و نیز قزوین و زنجان و قم و غیر اینها که

(۱) مسعودی نیز گذشته از اینکه سلسله سب را تمام ذکر نکرده ریشه را بمحمد بن علی بن
 ایطالب منتهی کرده است، در صورتیکه غیر از مسعودی اتفاق دارند که از اولاد حسین بن علی بن
 ایطالب است این اندازه اختلاف جای پس شگفتی است .

باشهر ری پیوستگی داشت در تصرف گرفتند .

قاضی نورالله در مجالس المؤمنین گوید وی در خدمت محمد بن زید
میبود و در واقعه او ضربتی بر سر خورده کر شد و باطروش (۱) اشتهار یافت
و در سال ۳۰۱ در دیلم خروج کرد و بیشتر بلاد طبرستان بحوزه تصرف او
درآمد و بیشتر مردمان آنجا که تا آن وقت دین اسلام را نپذیرفته بودند بدوات
لوشرف اسلام یافتند .

نکارنده گوید هر چند تاریخ الناصر للحق از دو جنبه عامی و ممالکداری
ایجاب میکند که شرط استقصاء در آن بعمل آید لکن از آنجائیکه این کتاب
مخصوص تاریخ شریف رضی است و هر قدر مناسبت ایجاب کند باید در خارج
از موضوع بحث کرد و چون دانستن این موضوع تا یکدرجه ضرورت داشت
بنگارش آن پرداختن نکته دیگری که ذکرش بیرون از فایدهتی نیست اینست
که جمعی از بزرگان الناصر للحق را زیدی مذهب میدادند و این شهر آشوب
در معالم العلماء او را امام زیدیه دانسته است لکن این نسبت بکمان من درست
نیست زیرا از یکطرف مؤلفات وی بر طبق مذهب امامیه است و از طرف دیگر
شریف مرتضی با همه نقوی و شریف رضی با همه پارسائی دوراست از کسی که
زید را امام داند این همه تجلیل و احترام کینند و منشاء این نسبت شاید این
باشد که الناصر للحق خروج کرد و با نیروی شمشیر بخشی از بلاد طبرستان را
گرفت و این کار باروش پیروان زید که خروج بر غاصبین مقام خلافت را
واجب میدادند دمسازتر است خصوصاً بانصریحی که نجاشی بامامی اثناء شری
بودن او میکند مجال هیچ شبهتی بر جای نمی ماند و از جمله مؤلفاتی که بروش
امامیه پرداخته است دو کتاب در امامت است یکی کبیر و دیگری صغیر و کتابی
در موالید ائمه تا امام دوازدهم باری الناصر للحق در سال ۳۰۴ در طبرستان
(۱) اطروش بر وزن پرشور کر را گویند و این اسوال جدید که الناصر الاصم او را لقب آورده است
بهمن اعتبار بوده بنابراین القابش الناصر للحق و الناصر الاصم و الاطروش باشد و چهارم آن الناصر
الکبیر است چنانکه در عبارت شریف مرتضی گذشت .